

برگی از یک کتاب

تردید پیش از عملیات فتح‌المبین



عملیات، نیروهای دشمن را عقب زدیم و عده زیادی هم اسیر گرفتیم…همان زمان، سوالاتی ذهن بعضی از دوستان را مشغول کرد؛ازجمله اینکه در این جنگ – جنگی که ما در آن حقیم و آنها باطل‌اند – یک عده مسلمان دارند با هم می‌جنگند و از هر دو طرف هم کشته‌می‌شوند. عده‌ای از برادرها که این سؤال برایشان پیش آمده بود، توی جلسات خودمان آن را مطرح می‌کردند و جواب‌هایی هم به آنها داده می‌شد، ولی قانع نمی‌شدند. در واقع افرادی که مخالف خط امام و جهاد بودند، شک و تردید در زرمندگان و فرماندهان ایجاد می‌کردند و دلایل شرعی می‌هی‌آوردند.بهترین تصمیم را محسن رضایی گرفت و قرار شد که خدمت حضرت امام برویم… حضرت امام در پاسخ سؤال آنها فرمودند: «ای کاش من هم یک پاسدار بودم!شما با تدبیر، تفکر و تعقل کارها را انجام بدهید. چه کشته شوید و چه بکشید، پیروزید و اسم تک‌تک این شهدا و زرمندگان در طومار زرین امام حسین(ع) ثبت و ضبط شده است. پس به جبهه بروید و مقابل دشمن محکم بایستید.» بعد از جلسه، بچه‌ها دور امام (ره) جمع شدند و سرر و صورت ایشان را غرق بوسه کردند. آنجا به بردارن اثرش و سپاه واقعا حسن روحانیت خاصی دست داد.»

<div><div></div><div><div>خبر</div></div></div>
پخش فصل جدید
«جنگ دوست‌داشتنی»
<p>مجموعه تلویزیونی «جنگ دوست‌داشتنی» در ایام‌ماه مبارک رمضان از شبکه نسیم همهان خانه‌ها شد. این مجموعه، محصول گروه مستند بنیاد فرهنگی روایت فتح است که فصل اول آن در ایام نوروز سال ۱۴۰۰ به میزبانی اصغر نقی‌زاده پخش و با استقبال قابل توجه مخاطبان روبه‌رو شد. این مجموعه گفت‌وگو محور به خاطرات شیرین و طنز زرمندگان دفاع‌مقدس می‌پردازد و فصل جدید آن با حضور مهمانانی، چون سیدمسعود شجاعی طباطبایی، جواد مجلسی راد، علی مسجدی، رضا صراف و سعید تاجیک تولید شده است. این برنامه به تهیه‌کنندگی و کارگردانی حسین همایون‌فر از اول‌ماه مبارک رمضان هرروز ساعت ۲۲:۳۰ روی آنتن خواهد رفت و تکرار آن روز بعد و در ساعت ۲۳:۳۰ بامداد ۳۰ و ۱۰۰۰ پخش خواهد شد. در توضیح عنوان این مجموعه آمده است: «هیچ جنگی دوست‌داشتنی نیست، اما آدم‌های جنگ گاهی دوست‌داشتنی هستند، هیچ سربازی عاشق جنگیدن نیست، اما وقتی دفاع از خاک باشد جنگیدن هم گاهی دوست‌داشتنی است. هیچ دورانی سراسر دوست‌داشتنی نیست، اما توی مرور خاطرات، گاهی حتی جنگ هم دوست‌داشتنی است. «جنگ دوست‌داشتنی» قصه‌خاطرات شاد و شوخی‌های پشت جبهه است.»</p>

نقل قول خبر

<div><div></div><div><div>۱۸</div></div></div>
<p>ساعات بازدید از موزه ملی انقلاب اسلامی ودفاع‌مقدس درماه مبارک رمضان تغییر کرد. علیرضا سگری، مدیر روابط عمومی و‌امور بین‌الملل موزه ملی انقلاب اسلامی ودفاع‌مقدس اظهارداشت: این مجموعه در این‌ماه از ساعت ۹ تا ۱۸ پذیرای علاقه‌مندان و بازدیدکنندگان است. در دیگر ایام سال ساعت کاری موزه از ساعت ۸صبح تا ۱۷ بود که در ماه مبارک رمضان این‌زمان تغییر می‌کند وآخرین ساعت پذیرش ساعت ۱۸ خواهد بود. علاقه‌مندان به بازدید از این مجموعه می‌توانند در ماه مبارک رمضان همه‌روزه از ساعت ۹ تا ۱۸ به نشانی میدان ونک- بزرگراه شهید حقانی -انتهای خیابان سرو- روبه‌روی پارک طالقانی مراجعه کنند.</p>
<p>دفا پرس</p>

محمد مهدی اسماعیلی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در بازدید از موزه عبرت تهران از تندیس ۴مبارز انقلاب اسلامی ازجمله مرضیه دباغ، فخرالدین حجازی، مرتضی لیاقی،نژادوایت‌الله‌ربانی‌شیرازی رونمایی کرد. درحاشیه‌این بازدیدوزیر فرهنگ از ۸عنوان کتاب «چشم‌های آشنا»، «آن سال‌های زمستان»، «سازمان بی‌نام»، «پیروزی در سایه شکست»، «واقعی در جقه‌همایونی»، «آرام نمی‌گیریم» و ۲کتاب در حوزه کودک «فردا خواهد آمد» و «مرد سنگی و مرد مهربان» رونمایی کرد.

تسنیم

ایتارومقاومت



عارضه شیمیایی؛ یادگار پرستاری در جبهه

گفت‌وگو با ایران ترابی، جانباز شیمیایی که روزی امدادگر جنگ بوده است

سال‌ها از جنگ گذشته اما تن خسته‌اش هنوز می‌زبان جراحات‌هایی است که شب و روز آزارش می‌دهند. بعد از عملیات والفجر ۸ شیمیایی شد اما خودش نمی‌دانست. سرفه‌های خشک و تاول‌های نقش بسته روی بدنش را حمل بر حساسیت فصلی گذاشت اما وقتی به پزشک مراجعه کرد متوجه شد بر اثر جابه‌جا کردن بیماران شیمیایی و تماس با ملحفه‌هایی که آنها را حمل کرده بودند شیمیایی شده است. او از سال ۶۴ تا امروز با درد راه می‌رود، با درد می‌نشیند و با درد زندگی می‌کند بی آنکه گله‌ای داشته باشد. ایران ترابی، شیرزنی است که ایثار و گذشت را به غایت به تصویر کشیده و وجودش امروز الگوی خوبی برای زنان سرزمین‌مان است. او در روزهای پرتنش جنگ به جای ماندن در خانه، همپای مردان راهی جبهه شد. غیرتش قبول نمی‌کرد در این شرایط پشت‌زمنده‌ها را خالی کند. با خود فکر کرد تنها راه دفاع از میهن جنگیدن نیست، چه خوب که برای رسیدگی و مداوای مجروحان راهی میدان نبرد شود. این کار را هم کرد. دلاورانه پای قولی که به‌خود داده بود ایستاد. ماند و خدمت کرد به رزمندگانهایی که نیاز به یاری‌اش داشتند.

اهل توسبرکان است. از همان کودکی علاقه زیادی به پرستاری داشت. دلش می‌خواست برای مردم روستا کاری انجام دهد. این انگیزه زمانی در او شکل گرفت که مادرش او را برای مداوا به درمانگاه شهر برد. ۱۲ سال بیشتر نداشت. دخترک بی‌حال روی صندلی نشسته و به مادرش تکیه داده بود. با چشم‌های بی‌روغش اطراف را اوارسی می‌کرد و می‌دید بیماران زیادی می‌آیند که به‌دلیل نبود پزشک متخصص نمی‌توان کاری برای آنها کرد. همان‌جا با خود تصمیم گرفت پزشک شود. وقتی از درمانگاه بیرون آمد با جدیت بیشتری هدفش را دنبال کرد. چند سالی گذشت. او در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و رشته مامایی قبول شد. سال ۵۶ بود. بعد از فارغ‌التحصیلی به روستای کارخانه که یکی از روستاهای دورافتاده بود رفت. از اینکه می‌توانست به بانوان باردار کمک کند خوشحال بود از هر کس ووه مالی بدی داشت او پولی نمی‌گرفت و گاهی هر چه در کیفش بود به آنها می‌داد. ترابی برای خدمت به مردم روستا از هیچ خدمتی مضایقه نمی‌کرد. همین‌هم کار دستش داد و خانم دکتری که برای سلاوکی‌ها کار می‌کرد از او کینه به دل گرفت که اگر روستا را ترک نکند دردرس بزرگی برایش درست می‌کند. بعد از این اتفاق ترابی بسه تهران آمد و به کمک یکی از بستگانش در بیمارستان شهید اکبرآبادی مشغول به کار شد.

فارغ‌التحصیل **دانشگاه جبهه‌ها ستم** او به سوسنگرد رفت اما شهر را آشفته‌تر از آن دید که تصور می‌کرد. بیمارستان تخلیه شده و همه پزشکان فرار کرده بودند. با

حداقل امکاناتی که آنجا دیده می‌شد سعی کرد همراه با دوستانش سروسامانی به اتاق عمل بدهد. آنها نیروهای دشمن را می‌دیدند که چطور بی‌رحمانه همه‌جا را با خاک یکسان کرده و مردم را بیه‌رگبار می‌بندند. فکر اینکه هر آن اسیر شوند آزارشان می‌داد. آنها نسه غذایی برای خوردن داشتند نه آبی برای نوشیدن. سعی کردند با نقلات خودشان را سیر کنند. ترابی مرور می‌کند: «در کنار مداوای مجروحان، بیهوشی را هم تجربی یاد گر فتم. برای خود بود که همه‌چیز را بدانم. برای همین خود را فارغ‌التحصیل دانشگاه جبهه می‌دانم.»

در عملیات والفجر ۸ شیمیایی شدم

ترابی حضور پررنگی در جبهه داشت و برای نجات رزمنده‌ها از جان ماهی می‌گذاشت اما گاهی پیش می‌آمد که در تهران نیاز بیشتری به او داشتند. برای همین مدتی را در مراکز درمانی تهران به مداوای مجروحان می‌پرداخت. در عملیات والفجر ۸، به‌عنوان مسئول تیم

<div><div></div><div><div>مکت</div></div></div>
<p>وقتی «خاطرات ایران» کتاب شد</p> <p>یک تنگنفسین بیهوشی از روزهای دفاع‌مقدس در کتاب «خاطرات ایران» توسط سوره مهر منتشر شده است. این کتاب که شیوا سجادی آن را تدوین کرده، شرح کاملی است از زندگی ایران ترابی که اوج جوانی‌اش را در بیمارستان‌های مناطق جنگی گذرانده است. بخش‌های ابتدایی کتاب، شامل خاطرات دوران کودکی او در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰است که بیشتر تلاش‌های وی برای کسب تخصص در زمینه مامایی و کمک به زنان روستایی بوده است. ایران ترابی جزو نخستین گروه پزشکی‌ای بود که به مناطق جنگی اعزام شد. شرایط سخت جنگ از ایران ترابی یک تنگنفسین بیهوشی زن می‌سازد. در روزهای آغازین جنگ تحصیلی، ایران ترابی که حدودا ۲۴ساله بود داوطلب رفتن به مناطق مورد هجوم می‌شود؛ روزهایی که هنوز برنامه دفاعی منسجمی برای مقابله بااین حمله ددمنشانه نبوده است. کتاب حاضر در ۲۴فصل تنظیم شده و صفحاتی پایانی شامل عکس‌هایی است که در واقع گزارش تصویری کوتاهی از فعالیت‌های ایران ترابی در دوره جنگ به دست می‌دهد. در بخش‌هایی از کتاب می‌نویسیم: «آن زمان برای نجات بیماران بود که عراق از بمب آتش‌زا استفاده می‌کرد. اجازه دو نفر را که با این بمب به شهادت رسیده بودند به خود خانه بیمارستان شوش آوردند. من دوربین داشتم و از بعضی از مجروحان و شهدا که به‌نظم خیلی خاص بودند عکس می‌گرفتم. آقای شاهین و همکارش، تنگنفسین‌های بیهوشی پیش من آمدند. گفتند خانم ترابی دوتا جنازه آوردانده که بمب آتش‌زا خوردند. این قدر که از شجاعتات می‌گویند، اگر جرات کردی برو از آن جنازه‌ها عکس بگیر.»</p>

بیش از ۷۵هزار نفر با خودروی شخصی یا در قالب اردوهای راهیان نور، هنگام تحویل سال در شلمچه حضور داشتند

حضور غافلگیرکننده خانواده‌ها در کربلای ایران



راهنمایی زائران و اجرای برنامه‌های فرهنگی را عهده‌دار بودند. همچنین این امکان برای خانواده‌ها فراهم شده بود که بعد از رسیدن به اردوگاه‌های راهیان نور به‌صورت کاروان خودرویی و با خودروی شخصی خود به بازدید یادمان‌ها بروند.

سفری معنوی و خانواده‌محور

مسئول خودرویی قرارگاه شهید فخری زاده، استقبال زائران به‌ویژه خانواده‌ها را بسیار خوب توصیف می‌کند و می‌افزاید: «افزایش حجم سفرهای راهیان نور در نوروز ۱۴۰۱ خارج از تصور ما بود. استان‌ها از ورود زائران در قالب اردوی راهیان نور هنوز جمع‌بندی نشده است اما طبق آمار ارائه شده فقط در لحظه تحویل سال در شلمچه ۷۵هزار نفر حضور داشتند. زائرانی که از شهرها و استان‌های مختلف با خودروی شخصی یا در قالب کاروان راهیان نور خود را به این منطقه رسانده بودند از طیف‌ها و اقشار مختلف مردمی بودند و این نشان از علاقه و ارادت آنها به شهدا و ایثار گرانی داشت که ۸سال را در این مناطق و به دور از خانواده‌ها و در شرایط جنگی سپری کردند و بسیاری از آنها جان خود را برای حفظ مینهن اسلامی در طبق اخلاص قرار دادند. حضور خانواده‌ها و همراهی جوان‌ها و نوجوان‌ها فرصتی بسیار ارزشمند برای اجرای برنامه‌های فرهنگی و اعضای خانواده تأثیرگذار تر خواهد بود. امیدواریم با شروع ماه مبارک رمضان و بازنده نگاه‌داشتن یاد و خاطره شهدای گرانقدر از تأثیرات این سفر معنوی بهره‌مند شویم.»

همیشه‌ی

یاد

هادی محبی در ماه مبارکرمضان برای امر به معروف و نهی از منکر شهید شد

شهادت بازبان‌روزه

انگار همین دیروز بود که آن ماجرای شوم اتفاق افتاد. جوان رعای آقا ابراهیم در انتظار و مقابل چشم کاسب و همسایه به‌دست نوجوانی پر شر و شور کشته شد. پسرکی قلدر که تحمل شنیدن حرف حق را نداشت، از تذکری که

شهید هادی محبی برای مردم‌آزاری و روزه‌خواری در ملامع به او داده بود، کینه به دل گرفت و بی‌آنکه به عواقب کارش فکر کند جوان بسیجی را از پا درآورد. هادی فقط از او خواسته بود مزاحم نومیاس مردم نشود. البته نه با عتاب و غیظ بلکه با لحنی مهربان و آرام، درست مثل همیشه. اصلا عادت به تشرزدن نداشت. خوش خلق تر از آن بود که بشود تصور کرد. کسانی که او را می‌شناختند به این موضوع یقین داشتند. اما آنچه نباید می‌شد پیش آمد. نوجوان زورگو نتوانست خشم خود را کنترل کند و پاک تذکر ساده، حادثه‌ای را رقم زد که هنوز از رخدادش خانواده محبی می‌سوزند. اقدام نابخردانه او آن قدر سریع رخ داد که کسی نتوانست مانعش شود. شاهرگ هادی در کمتر از آنی از هم دریده و جوان بابا ابراهیم در خون خود غلتان شد. مردم خیلی سریع او را به بیمارستان رساندند. اما با همه تلاشی که کادر درمانی انجام داد هادی زنده نماند و به آرزوی همیشگی‌اش یعنی شهادت رسید. شهید محبی با فداکردن جان خود لقب شهید امر به معروف و نهی از منکر را از آن خود کرد و با کارش برای همیشه در دل‌ها جاودانه شد.

انتقاد تند را نمی‌پسندید

هادی پسر سر به‌راه بابا ابراهیم را همه دوست داشتند؛ از آشنا و همسایه تا دوست و غریبه. هیچ وقت تبسم از روی لب او محو نمی‌شد. بابا ابراهیم هر بار به قامت او نگاه می‌کرد و آن یکدای می‌خواند که مبادا چشم بخورد. خیلی دوستش داشت. الحق هادی دوست‌داشتنی هم بود. هیچ وقت روی حرف پدر و مادر حرفی نمی‌زد. احترام به آنها اولویت زندگی‌اش بود. با دیگران هم به مهربانی رفتار می‌کرد. آن قدر که کاسب و همسایه‌رو سرش قسم می‌خوردند. مثل دیگر جوان‌های هم‌سن و سالش نبود که برای پرکردن فراغت خود سرکوبه بایستند یا در کوچه و خیابان یا پارک پرسه بزنند؛ یعنی هدف بزرگی که در سر داشت. اجازه نمی‌داد وفتش را به طاعت بگذراند. نوجوان محبی بد شیوه از آن روزها یاد می‌کند: «هادی از همان نوجوانی عضو بسیج شده بود. بعد از مدرسه به مسجد می‌رفت. در آن جا فعالیت می‌کرد اما اینطور نبود که به درش کمتر اهمیت بدهد. دانشگاه هم رشته مدیریت قبول شد.»

هادی در کنار تحصیل در دانشگاه، کسب‌وکاری هم در مغازه الکتریکی راه انداخت. اسراف وقت و زمان را نمی‌پسندید. هم درس می‌خواند هم کس کار می‌کرد. وقت غروب هم که مغازه را می‌بست به مسجد می‌رفت و تا پاسی از شب‌رفته آن‌جا به امور فرهنگی پایگاه می‌رسید. او به‌دلیل تلاش بی‌وقفه و حضور مداوم در مسجد، مسئولیت‌های زیادی در پایگاه بسیج داشت که یکی از آنها ضابط امر به معروف بود. کارش را دوست داشت و به شیوه خاصی خودش آن را انجام می‌داد. هادی انتقاد تند را نمی‌پسندید یعنی می‌کرد تذکرات خود را با لحنی نرم بازگو کند. برای همین در کلامش بوی توبیخ احساس نمی‌شد. از این‌رو هر گاه رفتار نادرستی از کسی سر می‌زد با تبسم و گشاده‌رویی سعی می‌کرد فرد خاطی به اشتباهش پی برد و او را برادرانه ابراه می‌کرد. همین عاملی شده بود تا همه دور و بری‌ها دوستش داشته باشند.

قربانی خشم و قلدری یک نوجوان

روز دوامه مبارک کرد رمضان بود که آن اتفاق شوم پیش آمد. نوجوانی پر شر و گذر مردم‌درو می‌کرد و به قصد بی‌حرمتی به بانوان و دختران، خاطر آنها را با کلام ناشایست آزرده می‌کرد. او بی‌توجه به‌ماه رمضان خیلی راحت و بی‌توجه به اصول اعتقادی مردم روزه‌خواری کرده و کارش را افتخاری برای خود می‌دانست. هادی به او نزدیک شد و دوستانه تذکر داد کار ناپسندی انجام می‌دهد. از قبح روزه‌خواری در انتظار برای او گفت و اینکه نباید مزاحم نومیاس مردم شود. هادی مثل همیشه آرام و با طمأنینه حرف می‌زد اما گفته‌هایش میخ آهنینی بود در سنگ تنفر نوجوان شرور. پسرک به جای عذرخواهی و اصلاح رفتار اشتباه خود سینه سپر کرد و با قیل و قال گفت که ربطی به کسی ندارد و تهدید کرد اگر هادی ادامه دهد شیشه‌های مغازهاش را خرد خواهد کرد. بابا ابراهیم حرف‌هایی که آن روز شنیده را بازگو می‌کند: «هادی وقتی می‌بیند که پسرک روی رفتار نادرست خود پافشاری می‌کند در مغازه را می‌بندد و برای اقامه نماز به مسجد می‌رود. اما حین بازگشت می‌بیند که پسرک جلوی مغازه ایستاده است. تا هادی را می‌بیند نعره‌زنان به او حمله‌ور شده و با چاقو پسرم را به شهادت می‌رساند.»

بخشش بابا ابراهیم

مردم، هادی را خیلی سریع به بیمارستان بردند. کادر درمانی هر چه می‌توان داشت برای نجات او انجام داد اما انگار تلاش‌شان فایده‌ای نداشت. هادی به‌سوی آسمان پر کشید؛ در عنفوان جوانی و در سن ۳۴سالگی. داد‌گاه، نوجوان شرور را به‌دلیل قتل عمد محکوم به قصاص کرد. کارهای قضایی او خیلی سریع انجام شد و روز قصاص فرار رسید. پسرک را به میدان امام حسین(ع) بردند؛ در دست در نزدیکی جایی که هادی را به شهادت رسانده بود. جمعیت حاضر در آن‌جا منتظر اجرای حکم همه‌هم مردم لفظهای قطع نمی‌شد. با پیاده‌شدن بابا ابراهیم از ماشین و حاضرشدن در صحنه قصاص، ولولهای با یادش شد. دل تول مردم نبود. چه تصور‌ها که نمی‌کردند. آنها قصاص را از جلوی چشم خود می‌گذرانند اما در این حین صدای بلند و رسای بابا ابراهیم تصورات‌شان را برهم ریخت. بابا ابراهیم گفت: «بخشیدم، بخشیدم». صدای شادای مردم همراه با ذکر صلوات فضای آن جا را پر کرد. پدر، قائل پسرش را بخشید. این را در مکتب امیرالمومنین(ع) یاد گرفته بود. گرچه داغ پسر بر سینهاش سنگینی می‌کرد اما خوشحال از بخششی بود که در حق یک نوجوان انجام می‌داد: «با این کار خواستم پسر در مسیر درستی قرار بگیرد. این را به پدر او هم گفتم که طوری تربیتش کن که جامعه به پسرت افتخار کند.»